



بسم الله الرحمن الرحيم

خلاصه مباحث گذشته

مباحث سابق راجع به اقسام علوم و احکام تعلم و تعلیم بود و راجع به انواع علوم به لحاظ شرعی و حکم تعلم علوم، بحث کردیم و از سال قبل بحث احکام تعلیم شروع شد.

در مقدمه گفتیم منظور از معلم کیست و این مفهوم شناسی به خاطر تفاوتی است که معلم الآن با معلم سابق پیدا کرده و تأثیراتی که این تفاوت در احکام شرعی می‌گذارد. در احکام تعلیم، حکم تعلیم علوم بررسی شد که آیا حرام است یا واجب؟ و اینکه تعلیم چه نسبتی با تعلم دارد؟ این سؤال ناظر به این است که تعلیم آنچه که تعلم آن واجب یا مکروه است، چه حکمی دارد؟

به عبارتی دیگر «هل يسرى حكم التعلم الى التعليم أم لا؟» وقتی تعلم چیزی حرام شد، تعلیم آن هم حرام می‌شود؟ وقتی واجب شد، این هم واجب می‌شود؟ یا این که این دو تلازمی با هم ندارند؟

اگر وارد عناوین خاص بشویم از یک نگاه کلی ملاحظه می‌کنیم که آیا احکام تعلم به تعلیم سرایت می‌کند یا نه؟ اگر قواعد کلی به دست بیاوریم همه بحث‌های گذشته مقدمه بحث‌های بعد می‌شود، هر جا گفتیم تعلم حرام است، تعلیم هم حرام می‌شود و هر جا گفتیم واجب است، تعلیم هم واجب می‌شود و حکم مستحب نیز همین‌طور است. مقدمات بحث در مورد مفهوم معلم و تفاوتی که الآن با سابق دارد، در سال گذشته بحث گردید. یکی از مباحث هم این بود: «هل يسرى حكم التعلم الى التعليم أم لا؟»

دلایل حرمت تعلیم علوم محرمه

بر اساس آنچه گفته شد تعیین کردیم که تعلم چه علومی حرام و چه علومی واجب است؟ آیا آن حکم به طرف مقابلش که تعلیم باشد نیز منتقل می‌شود یا نه؟ در پاسخ به این سؤال چند بحث وجود دارد:

یکی این که تعلیم علوم محرمه چه حکمی دارد؟

تعلیم علوم محرمه به چند دلیل حرام است:

۱ - اجتماع تعلیم در عمل محرم؛



۲- تعلیم مقدمه عمل حرام؛

۳- اعانه بر اثم؛

۴- قبیح تهیه مقدمات حرام،

۵- دفع منکر کرفعه واجب.

این‌ها ادله‌ای بود که می‌شود اقامه کرد بر اینکه تعلیم علم حرام، حرام است. در خیلی موارد تعلم به عنوان ثانوی حرام است هر جا که حرام شد، ممکن است بگوییم تعلیم آن به یکی از عناوین قوت پیدا کرد.

بحث دوم: تعلیم علوم واجب

بحث دوم حکم تعلیم علمی است که یا به عنوان ثانوی و یا به عنوان کلی تحصیل آن بر مکلفین واجب شده و علوم خاصی که در روایات مورد تأکید قرار گرفته است. به عنوان مثال علمی که تعلم آن واجب است؛ مانند تعلم احکام مورد ابتلا - که در اول فقه گفته شده لازم است. حال سؤال این است که این چه نوع وجوبی دارد؟

نوع وجوب

تعلم احکام در حد مورد ابتلا وجوب شرعی ندارد، بلکه وجوب ارشادی دارد. قاعده‌ای به نام اصالة المولوية هست که هر تکلیفی در شرع متوجه ما شد و هر خطاب شرعی که حکمی را برای ما مقرر کرد، ممکن است سؤال کنیم که آیا این حکم ارشادی است یا مولوی؟ -تفاوت مولوی و ارشادی در جای خودش اشاره شد- یکی از مبانی بسیار مهم در اجتهاد و روش استنباطی ما این است که اصل در احکام و خطابات شارع حمل خطابات بر مولویت است که متأسفانه در اصول بحث نشده، درحالی‌که در بحث‌های روشنفکری امروز خیلی مهم است عده‌ای از جریان‌های روشنفکری معتقد هستند که احکامی که در امور عقلایی وارد شده ارشادات به احکام عقلایی است و حکم شرعی به آن معنا نیست. هر چه دلیل به ما خطاب کرد و گفت که انجام داده بشود یا نه؟ شارع که از موضع شاریت، تشریع و مولویت سخن می‌گوید، اصل در خطابات قرآنی و خطابات ائمه طاهرین دارند این است که آن‌ها در کرسی تشریع نشسته‌اند و قوانین شرعی را بیان می‌کنند، الا ما خرج بالدلیل، منتهی این اصل در خطابات خیلی محکم است یعنی در اقوال و خطابات ائمه اصالة المولوية اصل محکم و بسیار قوی است اما در افعال و



رفتارها و سیره آن‌ها مناقشاتی است و این بحث دشواری‌هایی دارد. در مقدمه کتاب تربیت فرزند در حدی که بحث روشن بشود، توضیح دادم که در سیره، این بحث مقداری مشکلات دارد اما در خطابات لفظی و اقوال چه خطابات قرآنی و روایی اصل منجز است؛ یعنی هرگاه شک کنیم این خطاب حکم ارشادی دارد و ما را به فهم عقلمان ارجاع می‌دهد یا اصل حکم مولوی است که ثمره‌ای مولویت هم دارد که تعلق عقاب و ثواب مستقل می‌باشد، اصل حکم مولوی بودن است.

در اصول ما اوامری که وارد می‌شوند، اگر شک کنیم که این امر در اینجا واجب عینی است یا کفایی است، حمل به عینی می‌شود و اگر شک کنیم تعینی است یا تخیری، حمل بر تعینی می‌گردد و اگر شک بشود مولوی است یا ارشادی است، باید تعیین تکلیف بکنیم که جای اصالة المولوية می‌شود، البته بحث مستقلاً نیاورده‌اند، بزرگانی مثل نائینی و بزرگان دیگری متعرض شده‌اند، ولی بهتر است به صورت جدی به آن پرداخته شود.

اصل در خطابات

اصالة المولوية در مقابل ارشادی است، اصل در خطابات مولویت است، مگر این‌که دلیلی برخلاف آن باشد، صرف این‌که در کلام شرع به چیزی امر یا از چیزی نهی شدیم که در مورد آن یک حکم عقلی هم هست، این دلیل نمی‌شود که ارشادی است، این همان نکته مهمی است که در مباحث روشن‌فکری خیلی وقت‌ها خلط می‌شود. چون فکر می‌کنند عقل یا عقلا می‌فهمند، پس حرف شارع هم ارشاد به حرف خود آن‌ها است و شارع اعمال مولویت نکرده و همان فهم عقلایی را تأکید می‌کند، این درست نیست و یکی از خط‌مرزهایی است که جریان روشن‌فکری را از جریان استنباطی جدا می‌کند. بعضی گمان می‌کنند همین‌که خطاب در موردی است که عقلا یا عقل آنجا فهمی دارد، موجب می‌شود که این خطاب مولوی نباشد.

درواقع آن‌ها مولوی را با تعبدی خیلی نزدیک می‌دانند، حکم مولوی جایی است که عقل ما نمی‌فهمد و امر کاملاً تعبدی است مثل عبادات، در عبادات ملاک دست ما نیست، به‌خصوص در تفاسیر آن‌ها عقل ما چیزی نمی‌فهمد بنابراین هر چه مولا خطاب بکند، مولوی می‌شود، اما در سایر موارد که سیره عقلا و فهم عقلی هست، خود عقل بشر این را می‌فهمد و شارع هر چیزی را ارجاع به فهم عقلا می‌دهد این‌که معاملات در عرف این‌طور است یا نه؟ ارجاع به فهم عقلایی است.



راه‌های شناخت وجوب مولوی از ارشادی

بنابراین برای شناخت مولوی از ارشادی دو دیدگاه بیان می‌شود:

۱. هر جایی که عقلا و عقل چیزی بفهمد، خطابات شرعی چیزی نیاورده و ارجاع به فهم عقلی یا عقلایی است؛
۲. اصل در خطابات مولویت است و آنجایی که عقل یا عقلا می‌فهمد، شارع این حق را دارد که ما را الزام به ثواب و عقاب کند؛ یعنی مبنا قرار داده و ثواب و عقاب بر آن‌ها مترتب کند.

بررسی دیدگاه دوم

دیدگاه دوم مبنای اجتهاد ما است. حدود ۱۵-۲۰ اصل داریم که از اصول بنیادی اصول و اجتهاد ما است، یکی از آن‌ها همین است و مبنای ورود ما در اجتهادات است. با تقسیمات دیگر واجب یا اوامر فرق دارد و یک تقسیم جدی و بنیادی است. ما دیدگاه دوم را قبول داریم.

بنا بر دیدگاه دوم اصالت المولویة می‌گوید در همه موارد هر چه شارع امر یا نهی کرد از موضع تشریع سخن می‌گوید، مثل وقتی که جلسات مجلس شورا رسمی است، اصل این است که قانونی تصویب می‌شود که مبنای مجازات است؛ یعنی برای قوانین جزایی موضوع درست می‌کند و از موضع قانون‌گذاری قانون قرار می‌دهد، وقتی نمایندگان از کرسی مجلس جدا شدند، حساب آن چیز دیگری است.

شارع و قرآن در موضع تشریع هستند؛ یعنی جایگاه آن‌ها جایگاه تشریع است و لذا اصل مولویت می‌شود، اصالة المولویة، دو استثناء دارد:

۱ - محذوری مثل تسلسل یا مانند آن لازم بیاید؛

در أطيعوا الله، نه أطيعوا الرسول در جایی که می‌گوید أطيعوا الله این اطیعوا الله را اگر خود شارع حمل بر مولویت بکند، موجب تسلسل می‌شود، اگر حکم عقل نباشد و حکم شرعی باشد، سؤال این است که چه کسی گفته خود آن اطاعت است و یک اطیعوا دیگر می‌خواهد؟ و لذا باید بگوییم پایه اصلی اطاعت عقل ما است.

۲ - موجب لغویت باشد.

لغویت در جایی است که بدانیم عقاب و ثواب مستقل ندارد و لذا حمل آن بر شرعیت و مولویت یک چیز لغوی می‌شود که مثال آن همان بحث وجوب شرعی مقدمه است که گفتیم.



این دو شاخص برای این است که مولویت نمی‌شود، بلکه ارشادی است، آنچه در بیانات شارع و خطابات شرعی وارد شده است، حمل بر این می‌شود که مولوی است؛ یعنی مبنای ثواب و عقاب درست می‌کند و به زندگی اخروی ما وصل می‌شود و یا آثار دیگری که در فقه دارد، مثلاً اگر مولویاً چیزی را نهی می‌کند، حرام شرعی که شد، اولاً مجازات اخروی دارد، ثانیاً ممکن است مجازات حدود و دیه و امثال این‌ها داشته باشد؛ مثلاً قرار بود کسی بگوید در همه محرمات تعزیر وجود دارد یا در کبایر تعزیر است، آن‌هم مبنای تعزیر می‌شود.

تعلیم احکام مورد ابتلا، اگر با دلایل و شواهدی مطمئن بشویم که در جایی که کسی به خاطر ندانستن ترک کند؛ یعنی اگر کسی در حکم مورد ابتلا خود قرار نگرفت و عمل نکرد عقاب دارد، شاهد این است در توصیلات وظیفه او چیزی بود و ندانسته به آن عمل کرد نه در تعقیبات و غیره، حتی در تعبدیات ندانسته آن را به قصد رجاء انجام داد عند رؤیت الهلال دعا خواند و لو این‌که نمی‌دانست، اتفاق بر این است که چوبی به او نمی‌زنند به تکلیف خود عمل کرده مگر در تعبدیات که قصد رجاء لازم باشد که معمولاً لازم نمی‌دانند. این نشان می‌دهد که قطعاً دو تکلیف شرعی اینجا نیست برای اینکه اگر دو تکلیف داشتیم آن فعل را باید یاد بگیرد و انجام بدهد و جایی که یاد نگرفته انجام داد؛ اگر توصیلی باشد حتی بدون قصد هم انجام داده باشد، گناهی نکرده است در تعبدیات هم اگر با قصد رجاء انجام داده باشد گناهی نکرده و تکلیف را انجام داده است. این نشان می‌دهد که تعلم عقاب و ثواب مستقل ندارد و بیشتر جنبه طریقت و وجوب طریقی دارد نه وجوب مقدمی که این هم تفاوت دارد؛ یک تقسیم وجوب نفسی و طریقی است و یکی هم وجوب غیری که تفصیل آن در کفایه آمده است در هر حال مطمئن هستیم وجوب طریقی و غیری عقاب و ثواب مستقلی ندارد، اینکه شواهد و دلیل این چیست، کاری نداریم فقط مثال را تشریح می‌کنم. اگر در جایی مطمئن باشیم که این امر و خطاب عقاب و ثواب نمی‌آورد بخواهیم این را همراه مولویت بکنیم لغو است چون اثر مولویت یعنی عقاب و ثواب، وقتی عقاب و ثواب ندارد حمل بر مولویت، حمل لغوی است. این تعبیری است که آنجا می‌آورند.

سؤال: ...

جواب: عقابش این است که تکلیف را انجام بدهند، این قانون خیلی قانون مهمی است اولاً دیدگاه و روش اجتهادی ما مبنای اصالة المولوية است الا ما خرج و بر این اساس خروج از آن نیاز به قرینه قطعی دارد تا بگوییم این مولوی نیست؛ قرینه آن یا مثل اینجا است که لغو است؛ چون می‌دانیم عقاب و ثواب ندارد، مولویت معنی و



مفهوم ندارد تا بگوییم شارع از حوزه تشریع سخن می‌گوید، در حالی که اثر ثواب و عقابی بر آن مترتب نیست، این حالت تناقضی پیدا می‌کند یا این که دوباره تسلسل پیدا می‌کند، اگر محذور عقلی جدی پیدا شد ما از مولویت دست برمی‌داریم. از این جهت وقتی که در ابتدای رساله‌ها می‌آید که هر مکلفی یا باید مجتهد باشد یا مقلد باشد یا عمل به احتیاط بکند، این حکم عقلی است و شرعی نیست. معنای رساله این نیست که هر چه در آن آمد حتماً حکم شرعی است البته اصل این است که هر چه در رساله بیاید حکم شرعی است ولو اینکه انسان مطمئن باشد که این مسئله، مسئله عقلی است که انسان در اعمال خود یا باید اجتهاد بکند یا تقلید بکند یا احتیاط بکند. در حقیقت حکم وجوب تعلم احکام وجوب عقلی و ارشادی و تخییری است در اول رساله می‌گوید اجتهاد، تقلید، احتیاط؛ باید انسان یاد بگیرد اجتهاداً و یا تقلیداً یا این که عمل به احتیاط کند، نمی‌داند چیست و عمل خود را طوری تنظیم بکند که مطمئن بشود غرض مولا تأمین شده باشد پس اصل وجوب تعلم اولاً وجوب مولوی نیست بلکه ارشادی است و ثانیاً تعلیمی نیست، بلکه تخییری است؛ تعلم وجوب ارشادی طریقی تخییری دارد وجوب تعلم الاحکام فی الحد الضروره که در حد ابتلا است، ضروری است که در مقدمه به این اشاره کردم.

سؤال:...

جواب: در توصیلات نیست، ولی در تعبدیات البته محل اختلاف است در تعبدیات چون یک بحثی وجود دارد که قصد وجه لازم است، قصد وجه این است که این واجب است یا واجب نیست اگر کسانی که بگویند قصد وجه لازم است می‌گویند تعلم واجب است، در واقع تعیینی نیست؛ بلکه ارشادی و عقلی و طریقی است منتهی در توصیلات به طور کلی تخییری می‌شود در تعبدیات و عبادات بنا بر یک مبنا تخییری و بنا بر یک مبنا تعیینی می‌شود.

مزیت تعلم احکام مورد ابتلا

تعلم احکام مورد ابتلا واجب عقلی و شرعی و ارشادی و طریقی و تخییری است این چه مزیتی دارد؟ البته ما وجوب تعلم احکام داریم که به عنوان اجتهاد واجب است که وجوب کفایی دارد و تعلم احکام شریعت واجب کفایی است که به صورت اجتهادی کسانی به آن می‌پردازند؛ به صورت کفایی بر مکلفان فرض شده که در میان شما باید کسانی باشند که مجموعه احکام و معارف الهی را به صورت اجتهادی فراگیرند این یک مصلحت است که تعلم



احکام مورد ابتلا این وضعیت را پیدا می‌کند، اما تعلم اجتهادی احکام نه در مورد ابتلای شخص، قبل از این که ما بدانیم نیاز هست یا نیست؟

به خاطر این که لغو است اما اینجا مطمئن نیستیم بلکه می‌دانیم اینکه در میان مکلفین «فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ» (توبه/۱۲۲) کسانی نباشند که تفقه در دین کنند، این مبغوض مولا است و اگر هیچ کس احکام شریعت و معارف دینی را نیاموزد و اجتهاد در آن نکند، همه را عقاب می‌کند. فلذا اجتهاد وجوب کفایی شرعی است ولی در حد مسائل شرعی وجوب عقلی و ارشادی است و عقاب دارد یعنی اگر فراگیری اجتهادی معارف دینی را ترک کنند حرمت دارد.

تعلم احکام مورد ابتلاء واجب عقلی طریقی و تخییری

تعلم احکام مورد ابتلا واجب عقلی طریقی و تخییری است، تعلم اجتهادی احکام که همان تفقه در دین باشد که در آیه شریفه آمده، وجوب شرعی کفایی است و تعلم احکام رجحان شرعی عینی برای همه دارد، یعنی استحباب شرعی عینی دارد، برای همه مستحب و راجح است که تفقه در دین بکنند که در «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ»^۱ را بر دانش دین آموختن حمل کردیم، روشن فکری اقتضا می‌کند که همه علوم و دانش، بشری است، ولی قرائن می‌فهماند که منظور علوم دینی است، یعنی فراتر از حد ضرورت یادگرفتنی برای همه رجحان دارد، انسان فراتر از حد مورد ابتلا یاد بگیرد و لو این که نیازی هم به آن ندارد، تفقه در دین است. پس تفقه در دین استحباب عینی دارد که شرعی هم هست و وجوب کفایی دارد. در «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» آموختن معارف دین مورد ترغیب شرع قرار گرفته و برای آن ثواب قرار داده شده و لو نیازی به آن نداشته باشد، آشنایی با دین برای همه حسن شرعی دارد.

سؤال:....

جواب: بله دو روایت دارد که روز قیامت می‌گوید «هل لا امرت» بعد می‌گوید نمی‌دانستند، می‌گوید «هل لا تعلمت» همان بعضی به آن استدلال کردند که عدم تعلم عقاب دارد، ولی همان جا جواب دادند که قطعاً روایت

^۱ - وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص: ۲۶.



نمی‌گویند دو عقاب دارد منتهی برای این‌که به طرف اشکال بگیرد می‌گوید: پس یاد بگیرید تا بتوانید عمل کنید، ولی آخر عقاب بر عملی است که ترک نکرده در جای خود به این روایت استدلال شده و جواب هم داده شده است. عین عبارت این است «هل لا تعلمت، رب انی کنت جاهل» سؤال می‌کنند که چرا عمل نکردید؟ می‌گویند نمی‌دانیم؛ آن را دلیل نمی‌دانند. قرینه عقلی و شواهدی داریم که می‌گویند مسلم اینجا دو عقاب نیست، بلکه یک عقاب است که آن‌هم بر خود عمل و تکلیف است... مثلاً در معرفة النفس بحث کردیم که آیا معرفة النفس امر راجحی است، عرفان نفس که تعلم و فهم آن لازم است بحث کردیم و در بعضی جاها گفتیم تعلم آنچه برای استقلال یا عظمت مسلمان‌ها لازم است، فراگیری آن واجب شرعی است یا در مورد زراعت و کشاورزی و بعضی از این چیزها رجحان‌های ویژه و ادله خاصی داریم و آن وقت تعلم آن‌هم نوعی رجحان پیدا می‌کند.

جمع‌بندی

سؤال قبلی ما تعلیم علوم محرم بود که بحث کردیم و تعلیم علوم واجب را شروع کردیم که تعلیم علوم واجب، واجب است یا واجب نیست؟ هر جا گفتیم واجب است، واجب بودن آن چه به عنوان اولی باشد چه به عنوان ثانوی باشد. تعلم بعضی چیزها مثلاً تفقه در دین به عنوان اولی واجب است و بعضی هم به عنوان ثانوی واجب است؛ مثل تعلم علومی که با فراگیری آن‌ها جامعه اسلامی استقلال پیدا می‌کند یا تعلم فنون نظامی برای دفاع از جامعه اسلامی که این‌ها تعلم‌هایی است که به عنوان ثانوی واجب است بعضی هم به عنوان اولی واجب است هر جا که تعلیمی واجب شد، سواء كان بالعنوان اولی أو بالعنوان ثانوی، سؤال می‌شود که آیا تعلیم آن هم واجب است یا نه؟ سؤال:؟...

جواب: عنوان اولی و عنوان ثانوی بحث مفصلی دارد که باید بحث شود، یک تلقی وجود دارد به‌خصوص اوایل انقلاب در عنوان ثانوی ذهن به چیزهای خیلی فوری می‌رفت که سریعاً تمام می‌شود در حالی که دامنه عنوان ثانوی در شریعت خیلی وسیع است و ممکن است چیزی عنوان ثانوی پیدا نکند که ۱۰ قرن واجب باشد، ولی به عنوان ثانوی واجب باشد. این‌طور نیست که عنوان ثانوی مقطعی موقتی باشد، اقسام و تعریفی دارد که بحثی در کتاب قضا مطرح است که آیا تصدی امر قضا واجب است یا نیست؟ واجب است کسانی متصدی امر قضا بشوند، معمولاً می‌گویند واجب است و ادله‌ای می‌آورند که شاید محکم‌ترین دلیل وجوب حفظ نظام باشد، این وجوب حفظ نظام



یک عنوان ثانوی است، وجوب حفظ نظام فعل خاصی در عالم نیست هر فعلی که به واسطه آن نظام اجتماعی محفوظ می ماند و ترک آن موجب اختلال نظام می شود، واجب می شود نه به عنوان اولی بلکه به عنوان عام انتزاعی کلی مثلاً حفظ نظام یا نفس عناوین کلی است که روی افعال می آیند و عارض و زایل می شوند؛ مثلاً حفظ نظام اقتضا می کند که با قطع نظر از بحث حکومتی قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت کنیم یا نظام اجتماعی به گونه ای است که اقتضا می کند که قوانین را رعایت کند، یعنی اگر افراد این را رعایت نکنند جامعه به هم می ریزد، حکم واجب است به عنوان حکم ثانوی ممکن است ۱۰ قرن طول بکشد یا همیشه باشد، در تصدی قضا هم این طور است؛ تصدی قضا به عنوان حفظ نظام واجب است و الا اگر سیستم در گردش کارها به جایی برسد که نیازی به قضا نباشد، واجب نیست به هر حال در حفظ نظام هر قانون گذاری نیازمند به عنوان اولی و عنوان ثانوی است.

تعریف عنوان اولی و ثانوی

عنوان اولی یعنی اوصاف ذاتی و ثابت در اشیاء که موضوع حکم می شود. عنوان ثانوی یعنی حکمی که از طریق اوصاف و ویژگی های کلی که زوال دارد بر روی موضوعات می آید.

در مبحث دوم بحث این است که هر جا تعلم واجب است، تعلیم هم واجب است یا نیست؟ مثل آنجا که ۵ - ۶ دلیل آوردیم می توانیم اینجا هم چند دلیل بیاوریم.

ادله وجوب عقلی تعلیم علوم واجب؛

۱. از باب وجوب مقدمه

وجوب تعلیم از باب وجوب مقدمه است، بنا بر اینکه بگوییم مقدمه واجب، واجب است تعلیم هم نوعی مقدمه واجب است، بنابراین واجب می شود، پس می گوییم تعلیم نسبت به علوم واجب می شود مقدمه واجب و مقدمه واجب هم واجب می شود.

این استدلال اول است که صغرا و کبرا مخدوش است، هم وجوب مقدمه محل بحث است و وجوب عقلی آن ثابت نیست و هم اینکه فرض اثبات، وجوب عقلی دارد ما اینجا دنبال وجوب شرعی هستیم.



تفاوت مقدمه و ذی‌المقدمه در اصول با بحث ما

در اصول در بحث مقدمه دو عنوان داریم که خیلی فرق می‌کند، بحث مقدمه که در آنجا گفته شده، مقدمه و ذی‌المقدمه در فعل فاعل واحد است. بحث این است که به من گفته است که کن علی السقف، بالای سقف باش اگر من بخواهم در پشت‌بام استقرار یابم نیاز دارم نردبانی تهیه کنم مقدمه و ذی‌المقدمه که در اصول از آن بحث شده فعل فاعل واحد است یعنی تکلیفی متوجه من شده و برای تحقق این تکلیف این مقدمه را باید طی کنم. بحث این است که عقل می‌گوید واجب است مقدمه را طی کند، آیا علاوه بر حکم عقل شرع هم می‌گوید واجب است یا نه؟ بعضی می‌گویند واجب شرعی ندارد، فقط وجوب عقلی دارد. آنچه در اصول راجع به مقدمه خواندیم مقدمه و ذوالمقدمه، فعل فاعل واحد است اما در اینجا آن نیست، تعلیم من برای تعلم شماسست، فاعل متعدد است. مثلاً لازم است کسی مجتهد بشود، یکی می‌آید و وجوب کفایی مبدل به عینی می‌شود، مشهور این است که کسی که مقدمات را فراگیرد و قوه قریبه‌ای به اجتهاد پیدا بکند فتوا این است که واجب عینی می‌شود و نمی‌تواند رها کند. اگر برای کسی وجوب عینی پیدا بکند که مجتهد بشود، منظور از مجتهد هم بیشتر در احکام است و ممکن است در معارف دیگر هم همین‌طور باشد، واجب شرعی عینی است تا اجتهاد پیدا کند. بر من یا بر دیگری واجب است که به او بیاموزد، این فعل فاعل واحد نیست. می‌گفتیم عنوان مقدمه به عنوان مفهوم کلی عقلی و عقلانی اینجا هم صدق می‌کند ولی اصطلاح بحث مقدمه واجب در اصول این قسم دوم را در بر نمی‌گیرد؛ پس گاهی فعل خود مکلف برای فعل دیگری مقدم است، این در بحث مقدمه واجب می‌شود، تکلیف واجبی دارد، باید مقدمه‌ای را انجام بدهد که به آن تکالیف عمل بشود. در جایی ایستاده و غریقی داخل آب از بین می‌رود، او باید اقدامی بکند و مقدماتی که لازم است؛ تکلیف نجات‌غریق متوجه مکلف واحدی است باید افعال مقدماتی را انجام بدهد که آن تکلیف از آن ساقط بشود، این مقدمه می‌شود؛ اما جایی که فاعل و مکلف دو تا شد بحث مقدمه واجب این را نمی‌گیرد.

ممکن است بعضی از ادله اینجا را هم شامل بشود، ولی اصطلاحاً جاری نیست و تکلیف‌ها و مکلف‌ها که جدا شد تسری نمی‌کند، مگر این‌که دلیل خاصی داشته باشد. اینکه او این تکلیف را دارد من هم باید این کار را انجام بدهم، ادله مقدمه واجب شامل اینجا نمی‌شود؛ بنابراین به دلیل وجوب مقدمه باید معلم به کسانی تعلیم بدهد که معلم بر آنها واجب است؛ هم وجوب مقدمه و کبرای قضیه محل بحث است و وجوب مقدمه‌ای که در صغرا بحث شده کاری به اینجا ندارد.



۲. از باب اعانه بر بر

بحث بعدی اعانه بر تقوا یعنی اعانه بر ادای تکلیف است، آنجایی که مکلف دو تا باشد، تعلیم مقدمه نیست، معمولاً تعلیم اعانه است و معلم به او کمک می‌کند.

در اصطلاح اصولی این مقدمه‌ای بر فعل است و مباحثی است که در مقدمه واجب گفتیم، دلیل دوم که می‌شود آورد اعانه هست آیه شریفه می‌گوید: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» (مائده/۲) می‌گوییم تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ می‌گوید اعانه بر بر و تقوی واجب است و این هم مقدمه آن می‌شود یعنی فعل من اعانه بر بر و تقوا است؛ علوم واجب بر و تقوا است و آموزش دادن و تعلیم دیگری اعانه بر بر و تقوا می‌شود؛ بنابراین واجب می‌شود. پس استدلال دوم صغرا و کبرا دارد که تعلیم علوم واجب اعانه بر بر و تقوی است کبرا آن هم این است که اعانه بر بر و تقوی واجب است.

سؤال: ... ؟

جواب: بحث زیاد کردیم که صغرای آن مورد قبول است اینکه انسان به دیگری کمک می‌کند، اعانه او است اما این که اعانه بر و تقوی واجب است، گفتیم نه؟ قرائنی در خود آیه است که واجب نیست. در مورد «تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ» دو سه قرینه آوردیم که واجب نیست، علاوه بر این که صغرای «تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ» مورد قبول است و کبرا محل بحث است. دو اشکال در کبرا هست یکی دلالت بر وجوب که معمولاً قبول ندارند، یکی هم مفهوم اعانه است.

نظریات در باب مفهوم کلمه اعانه

در باب کلمه اعانه در آیه سه نظریه است؛

- ۱- این که منظور از اعانه مشارکت دو نفر یا بیشتر در انجام فعل واحد است. این که باهم این میز را برداریم، تعاون در قرآن آمده و اعانه نیامده است، تعاون از باب تفاعل است یعنی باهم کار مشترکی انجام بدهند و فعل واحدی از فاعلان متعدد صادر می‌شود؛



۲- مفهوم دیگر اعانه کمک است یعنی زمینه‌سازی است. من کار می‌کنم که دیگری بتواند آن را انجام بدهد کار مال اوست من در مقدمات زمینه‌سازی کردم والا من در اصل کار سهم نیستم؛ در قسم اول همه ما در انجام فعل سهم و مشارکت داشتیم اما در قسم دوم کار از آن فاعل است او زمینه‌سازی کرده مثلاً چاقو را دست او داده ولی او کشته است، یک‌بار چاقو را می‌گیرند و سر کسی را می‌برند که مشارکت در قتل می‌شود. یک‌وقتی چاقو را به او می‌دهد یا گردن او را می‌گیرد ولی کسی که می‌برد، دیگری است که اعانه می‌شود. این‌که «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» منظور از تعاون مشارکت است یا زمینه‌سازی، یک نظر مشارکت یا اعانه است؛ یک نظر زمینه‌سازی است که تعاون می‌گوییم.

۳- یک نظر هم این است که هر دو را می‌گیرد، جواب دومی که داده شده مثل آقای تبریزی که می‌گوید تعاون در اینجا همان مفهوم اولیه باب مفاعله دارد؛ یعنی همراهی در یک فعل واحد، اگر این باشد کاری به بحث ما ندارد، برای این‌که تعلم فعل او است و من زمینه‌سازی می‌کنم او یاد بگیرد، این تعاون در بر نیست. تعاون در بر این است که دو غواص باهم غریق را بیرون می‌آورند.

سؤال: مشهور چیست؟

جواب: مشهور نظریه دوم است. نظریه آقای تبریزی این است و ما نظریه سوم را تقویت کردیم. جواب اول این بود که «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ» دلالت بر وجوب ندارد که ما این را قبول داشتیم با یک تأملی که به ذهنم می‌آید نمی‌دانم آن وقت تأمل را گفتم یا نه؟ ظاهراً گفتم تعاونی دارد ولی وجوب ندارد. این جواب روی مبنای اول است، یعنی صاحبان این نظریه که آقای تبریزی و بعضی دیگر باشند، می‌گویند تعاون در اینجا کاری به زمینه‌سازی ندارد مربوط به مشارکت در فعل است؛ باهم غواصی بکنند و غریق را نجات بدهند این است نه این‌که یکی ابزار بدهد و دیگری نجات بدهد.

سؤال:؟

جواب: اصلاً مفهوم تعاون محل بحث است و هر مفهومی بگوییم که دلالت بر وجوب دارد یا ندارد، بحث جدایی است ما در جواب دوم قبول نداریم که چون می‌گوییم در «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ» اعانه و تعاون هر دو را می‌گیرد و لذا جواب دوم مورد قبول ما نیست. منتهی به این نتیجه رسیدیم که دلالت بر وجوب نمی‌کند و نتیجه این می‌شود که تعلیم علوم واجب طبق آیه شریفه مستحب است و این‌که انسان کمک کند که دیگران تکالیف و علوم

دینی را یاد بگیرند طبعاً مستحب می‌شود. نکات ریزی دارد که انشاء الله جلسات بعد خواهیم گفت. والسلام و
صلی الله علی محمد و آله الاطهار